من سیاستمدار نیستم

الکساندر سولژنیتسین

مترجم: نوراحمر، همایون

اشاره:

الکساندر سولژنیتسین نویسنده روسی در 1918 در کیسلوودسک به دنیا آمد و در رستوف به رشد رسید و تحصیلاتش را در ریاضیات و فیزیک در همین شهر به اتمام رسانید(1941)و پس از خدمت در ارتش سرخ در جنگ جهانی دوم،به‏خاطر نگارش‏ تفسیری درباره رفتار نامطلوب جنگی استالین،از 1940 تا 1953 زندگی خود را در زندان گذرانید. سولژنیتسین پس از رهایی از زندان نخستین رمان کوتاه خود را به نام«یک روز از زندگی ایوان دنیسوویچ»-که در زندان‏ عقاید در روسیه،او را از انتشار رمانهای بعدی به نامهای«بخش سرطان»در دو مجلد(1968)و«نخستین دایره»(1968) محروم داشتند.

این دو کتاب را نیمه بیوگرافی دانسته‏اند؛و چون خود سولژنیتسین از بیماری سرطان رنج می‏برد در کتاب«بخش سرطان» از فساد روسیه سخن به میان آورد؛اما از سوسیالیسم دفاع کرد.در 1969 سولژنیتسین را از اتحادیه نویسندگان اتحاد جماهیر شوروی بیرون راندند و در 1970 جایزه نوبل را در ادبیات به او دادند؛و پس از یک‏چند درگیری با مقامات روسیه،این جایزه با پذیرفت.رمان‏ «اوت 1914»،که بخشی از یک تریولژی درباره روسیه مدرن بود،در 1971 در غرب انتشار یافت.

سولژنیتسین سپس کتاب«مجمع الجزایر گوالاک»را در 3 مجلد(1973-1975)که شرحی واقعی از وحشت استالینی بود،به چاپ رسانید؛ و درنتیجه او را در 1974 به آلمان غربی تبعید کردند.اما بعد به امریکا رفت و در آنجا اقامت گزید.خاطرات این نویسنده در کتابی به نام«بلوط و گوساله»(1975)گرد آمده است.آنچه در ذیل می‏خوانید،مصاحبه رابینسن،نویسنده مجله لینسر،با اوست:

درآغاز،آقای سولژنیتسین،بگویید بدانم:آیا کتاب‏ «لنین در زوریخ»یک رمان است یا یک تاریخ؟

باید بگویم این اثر شکلی از پژوهش و کاوش در اخلاق است. هدف من از نوشتن این کتاب،دوباره‏سازی تاریخ در جامع بودن،در پیچیدگی و معتبر بودن آن است.اما در این قصد،ناگزیر بودم پندار و معیار هنری را هم درنظر بگیرم.چراکه یک مورخ،فقط مواد مستندی‏ را به‏کار می‏گیرد؛که بیشترین آنها از میان رفته‏اند.مورخ مدارک را از شاهدانی می‏گیرد که بیشترینشان در قید حیات نیستند.مورخ می‏کوشد حوادث را فهم و درک کند.درحالی‏که هنرمند می‏تواند همه‏چیز را مشاهده کند.من یک رمان را به‏خاطر یک رمان نمی‏نویسم.من از تمامی مفاهیم هنری موجود بهره می‏برم تا عمیقا بتوانم در حوادث‏ تاریخی نفوذ کنم.

بله.اما در نوشتن تاریخ در قالب رمان،با اشکالات‏ فراوانی رودررو می‏شوید:در تاریخ،شخصیتها و حوادثی‏ واقعی دارید که باید آنها را در مرکز یک رمان قرار دهید. همین‏طور،به سناریویی برمی‏خورید که تااندازه‏ای مبتنی‏بر حوادث واقعی است.

فقط شرح شخصیتها برایم جالب نیست.این کار،بسیار خسته‏ و کسلم می‏کند.شخصیتهای وهمی و تخیلی،وقتی خلق می‏شوند که‏ نویسنده بخواهد رابطه‏ای میان جنبه‏های روانشناختی بشری و حوادث‏ تاریخی برقرار کند.اما مشکل می‏توانیم حوادث تاریخی از این دست‏ را به تصویر بکشیم و تجربه‏مان را بدون شرح شخصیتهای تاریخی‏ یک اثر بزرگ و باعظمت نشان بدهیم.تنها نویسنده و هنرمند می‏تواند بینش واقعی را در یک شخصیت تاریخی پدید آورد.

پدیده‏ای وجود دارد که به آن اثر اشراق می‏گویند؛و این خود، هنرمند را قادر می‏سازد در فضاهایی که درهایش به روی مورخان پایبند اسناد-که تنها به شواهد موجود و واقعی دوروبرشان اکتفا می‏کنند- بسته است،وارد شود.

شما درباره این اثر و دیگر آثار پیشین خود حرف زده‏اید. مثل کتاب«اوت 1914».و گفته‏اید«این اثر طرح هنری زندگی‏ من است».شاید بخواهید درباره این طرح توضیحی بدهید. اگر کسی توانست این طرح را در چند کلام ساده توضیح بدهد، دیگر نیازی به نگارش یک کتاب مطول ندارد.امکان ندارد که انسان‏ بتواند یک اثر هنری را فقط در یک سطح برابر و همتراز توضیح بدهد. اما حق با شماست:هم کتاب«اوت 1914»و هم کتاب«لنین در زوریخ»، پاره‏های از یک حماسه است که من در آن زیسته‏ام.من این مشکلات‏ را چهل سال آزگار،یعنی از 1936،با خود داشته‏ام.

عبارتی از جیمز جویس وجود دارد که مرا به یاد کار شما می‏اندازد.او می‏گوید:«سعی کنید هوشیاری ابدی‏نژاد مردم را بر سندان بکوبید.»البته عبارت مشکلی است که بتوانم آن را برایتان تفسیر کنم.حتی تفسیر آن با زبان نویسنده هم آسان‏ نیست.اما آیا این حرف،به یک معنا،زندگی را در شما به صدا درنمی‏آورد؟شما هم سعی نمی‏کنید هشیاری ابدی‏نژاد خودتان‏ را بر سندان بکوبید؟

بله.می‏دانید...شاید من دارم کاری می‏کنم که خیلی شبیه‏ این حرفی است که می‏گویید.اما تفاوتهای مشخصی هم که از اوضاع‏ روسیه سرچشمه می‏گیرد،وجود دارد.کوشش دانسته و مطلقی وجود داشته است که امواج زمان را بشکنند،و بیان شکسپیر را به‏کار گیرد. کوششی هم شده است تا خاطره آنچه را که رخ داده است به واقع از یاد ببریم.ازاین‏رو،درنظر من،بار دیگر پدید آمده است. هویت ملی در آدمی بسیار مهم است؛و پیش از هر چیز دیگر،ابتدا باید حوادث واقعی تاریخی را اصلاح کرد.فقط در این صورت است که‏ خواهیم توانست«هشیاری ابدی‏نژاد خود را بر سندان بکوبیم.»از این‏ رو،بله؛با وضع ما،بسیار جور درمی‏آید.سؤال بجایی کردید. به لنین بازگردیم،که شما او را در کتاب خود به تصویر کشیده‏اید:یکی از آن چیزهایی که شما می‏گویید این است‏ که لنین،شوخی را نمی‏پذیرفت.اکنون تعجب می‏کنم که آیا این حرف استنتاج خودتان بوده است،و یا اینکه چیزی است‏ که خودتان واقعا آن را از لابه‏لای اسناد و مدارک به‏دست‏ آورده‏اید؟

در مدت چهل سالی که من روی مجموعه‏ای از کتابها کار کرده‏ام،به این حماسه و درباره لنین هم اندیشیده‏ام.پیوسته به هر مدرکی که دربارهء او به دست آورده‏ام،اندیشیده‏ام؛و خاطرات و نشانه‏هایی‏ واقعی از او یافته‏ام.به او شخصیتی نداده‏ام که فاقد آن بوده است.هدف‏ من این است که به پندار خود بازی کوچکی بدهم،و تا آنجا که امکان‏ دارد،دقیقا او را همان‏طور که واقعا بوده است به تصویر بکشم. پندار نویسنده به او یاری می‏دهد تا عناصر را درکل بر سندان بکوبد، و با نفوذ در یک شخصیت بکوشد توضیح بدهد که چگونه این عناصر بر یکدیگر تأثیر می‏گذارند.این نه‏تنها درمورد عدم تحمل او در شوخی‏ مصداق دارد،بلکه صفات مختلف دیگر او را نیز دربرمی‏گیرد. سؤال کاملا ضمنی‏تر این است:درشگفتم که چرا این‏گونه انقلابیون و سیاستمداران،گرایش دارند تا نامشان‏ را تغییر دهند.ازجمله،لنین،استالین و تروتسکی؛که انگار هنرپیشه بوده‏اند.

سؤال بسیار جالبی است؛و باید بگویم سؤال مهمی هم هست. درآغاز باید بگویم انقلابیونی از این دست،احتمالا اسامی خود را به‏ خاطر آنکه از مراقبت پلیس برحذر بمانند،تغییر می‏دهند،و یا آنکه به‏ خاطر پنهان کردن نام خود در مکاتبات،از ذکر آن خودداری می‏کنند. اما جالب‏ترین چیز هم همین است.

پس از انقلاب،این‏گونه شخصیتها وقتی به قدرت می‏رسند،نام‏ عاریتی یا مستعار بر خویشتن می‏گذارند.سؤال مهمی از من کردید. نویسنده به‏طور ساده،نامی ادبی بر خود می‏گذارد؛و شاید یک شاعر، کاملا حق داشته باشد که نامش را عوض کند یا نامی مستعار برای خود برگزیند.امکان دارد او آدمی متمایز،کمرو و خجالتی باشد.اما مردمی‏ که فکر می‏کنند می‏خواهند نیمی از دنیا و یا تمامی آن را تغییر دهند و یا وارونه‏اش کنند،به‏نظر من،چنین کاری صادقانه نیست که خودشان‏ را در پس نامی مستعار پنهان بدارند.این عدم اعتماد به‏نفس،بر بی‏میلی‏ و اکراه آنان نسبت به مسئولیتی که در کارهایشان دارند دلالت می‏کند. نکته مهم درنظر من این بود که لنین در داستان،از جنگ و نزاع و ستیزه‏ای اجتناب‏ناپذیر که می‏کوشد به‏ انجامشان برساند،حرف می‏زند،تا به انقلاب دروغین خود درخشش بدهد.اما وقتی می‏خوانم که شخصی این‏گونه وسایل‏ ظالمانه را به‏کار می‏گیرد،تعجب می‏کنم.

فکر می‏کنم در ستم و خشونت زورمندانه،نیرویی از دریدن و بلعیدن وجود دارد،که این‏گونه آدمها را به خود جلب می‏کند؛و حتی اگر درآغاز،برخی از مردم،از این دست،اهدافی ایده‏آلیستی برای آینده‏ داشته‏اند،نتوانسته‏اند از چنین نیروی دریدن و بلعیدن در زندگی واقعی‏ بگریزند.درحقیقت نخستین بخش کتاب«گولاک»من به این پرسشها پاسخ می‏دهد که لنین پس از به دست گرفتن قدرت واقعا چه کرد. وقتی تمام افکار و روح آدمی پر می‏گیرد،دیگر چیزی از معنویت‏ و روحانیت برایش باقی نمی‏ماند که به بهشت موعود اندیشه کند. اگر لنین در آن زمان که آغاز به نوشتن کردید،نبود، چگونه توانست مردم را به خود افکارش جلب کند؟

وقتی من آغاز به نوشتن کردم،لنین در زوریخ بود.باید بگویم‏ واقعا آدم مهمی نبود.حوادث تاریخی هم گواه این مطلب است.دو ماه‏ پیش از انقلاب روسیه،لنین زندگی کاری خود را با شکست رودررو می‏دید.ازاین‏رو،خود را آماده کرد تا به آمریکا برود و در آنجا یک‏ زندگی تقاعدی را سپری کند.با این همه،در همان وقت،شخصا تأثیر بسیار نیرومندی را بر گروه کوچکی از مردم دوروبرش نهاد.وقتی به‏ مرحله رفیع‏تری از قدرت دست یافت تأثیر افکار او بر میلیونها آدم، غیرقابل انکار گشت.اما در این مرحله،افسون شخصی او نبود که بتواند تأثیرگذار باشد.چراکه دیگر با مردم چنین تماسی نداشت.رادیو و تلویزیون هم درکار نبود.آنچه که در این مرحله به او قدرت می‏داد، شعارهای کوتاهش بود.این شعارها آنقدر جاذب بودند که توده مردم‏ را فریب می‏دادند و آنها را به مرز و تفهیمی دروغین سوق می‏دادند. این شعارها همه‏چیز را نوید می‏دادند؛اما چیزی به آدمها تفویض‏ نمی‏کردند.

پس موفقیت نهایی او مربوط به این حقیقت می‏شود که مردم خیلی آسان فریب خوردند؟

بله.هیچ‏یک از شعارهای لنین،کاملا جامه عمل به خود نگرفت.مثلا نظارت کارگران بر وسایل تولید و یا دادن زمین به‏ روستاییان،که در اوایل 1922 مالکیت از آنان سلب شد و حقوق آنان‏ دراختیار دولت قرار گرفت.باری،موفقیت لنین در این بود که در بحبوحهء جنگ،وعدهء توقف آن را داد؛و دیگر کسی ناگزیر نبود تن به جنگ‏ بدهد.این حرف،در میان سربازان،میلیونها طرفدار پیدا کرد.اما فقط ظرف یک سال،رژیم اتحاد جماهیر شوروی،به خدمت اجباری و الزامی‏ نظام رسمیت داد؛و همین سربازان،به مدت سه سال،موظف به خدمت‏ در جنگ شدند،و آنهایی را هم که از رفتن به جبهه ابا ورزیدند،تیرباران‏ کردند.درحالی‏که در حکومت تزاری روسیه چنین کاری انجام‏ نمی‏گرفت،و مجازات ترک خدمت نظامی،فقط رفتن به زندان بود.اما در زیر سلطه لنین،ترک خدمت،مرگ،و حتی اعدام گروهی را به دنبال‏ داشت.بنابراین،در تمام زمینه‏ها(جنگ و صلح،زمین،صنعت،کارخانه‏ها و آنچه که نام قانون دموکراتیک به خود می‏گرفت)با شعارهای دروغین‏ همراه بود؛و در همان سالهای اولیه حکومت لنین درهم شکست. (البته در زیر سلطهء او،نه در زیر سلطه استالین.)

آقای سولژنیتسن!می‏خواهم بپرسم:آیا حس می‏کنید که به‏خاطر تجربیاتی که به‏عنوان یک فرد بالغ به دست‏ آورده‏اید،نویسنده شده‏اید،و یا حس می‏کنید به‏خاطر آنچه‏ که بر سرتان آمده است آغاز به نوشتن کرده‏اید؟ باید بگویم بر اثر میلی مبهم،از خیلی پیش(یعنی وقتی هشت‏ و یا نه ساله بودم)در من این علاقه به وجود آمد که نویسنده بشوم. پیش از آغاز جنگ شروع به نوشتن کردم؛و به این امید بودم که پس‏ از خاتمه جنگ،مطلبی به چاپ برسانم.اما بعد،تجربه من در زندان و اردوگاههای کار اجباری،واقعا کارم را تغییر داد؛و همین تجربه مرا در نوشتن غنی کرد.با این همه،اگرچه روش کارم را تغییر داده بودم،هنوز در همان‏جهت سیر می‏کرد.و همان‏طور که گفتم،ابتدا به این اثر حماسی خود در 1923،یعنی خیلی پیش از شروع جنگ فکر می‏کردم. درحقیقت وقتی که تحصیلاتم را در دبیرستان به اتمام رسانده بودم. آیا نویسندگانی در غرب-چه درحال حاضر و چه در گذشته-وجود دارند که شما به آنها دلبستگی و علاقه‏ای داشته‏ باشید؟

وقتی پسربچه‏ای بودم،آثار زیادی از نویسندگان مغرب‏زمین‏ گذشته را خواندم،و همین‏طور ادبیات روسیه را.که این خود،ذهنم را به‏عنوان یک نویسنده شکل داد،و بر روشهای نویسندگی من تأثیر گذاشت.مثلا خیلی زیاد به آثار چارلز دیکنز دلبستگی داشتم،و آثار او را چندین بار می‏خواندم.اما بعد تجربه‏ای که در زندگی به دست آورده‏ بودم،حالت بسیار تند و خشنی به خود گرفت.همان‏طور که از خواندن‏ کتابهایم درمی‏یابید،من مدت زیادی از اوقاتم را در مطالعه مسائل و نقشه‏های سری مصروف داشته‏ام،که یک نویسنده نباید اوقاتش را صرف خواندن این‏جور مسائل کند.گذشته از این،ناگزیر بودم به‏عنوان‏ ریاضیدان و معلم،کار کنم.روی هم رفته،کار اساسی من،چه مربوط به مسائل سری باشد و چه مربوط به مسائل پنهان و مخفی،آن‏چنان‏ وجودم را در خود گرفته است که وقتی برای زندگی عادی و همین‏طور وقتی برای خواندن یک کتاب و یا اینکه رویدادهای ادبی را دنبال کنم، ندارم.نمی‏توانم بیش‏از هشت ساعت در شبانه‏روز به مطالعه بپردازم. بنابراین برایم مشکل است که بگویم چه‏کسی روحا به‏عنوان نویسنده‏ به من نزدیک است و یا روشهای خلاق کدام نویسنده را ترجیح می‏دهم. مسلما پاسخ شما به تجربه‏ای که کرده‏اید هنرمندانه‏ بوده است.آیا تابه‏حال هنرتان را در ذهن خود،سیاسی تصور نکرده‏اید؟آیا خودتان را سیاستمدار و یا نوعی از این دست‏ ندانسته‏اید؟

من سیاستمدار نیستم و دوست هم ندارم که سیاستمدار باشم. اما بدبختانه تم و یا موضوع آثارم،یعنی آثار تاریخی من،و از سوی دیگر، کار ظالمانه آثارم(یعنی آثار تاریخی من)مردم را به این فکر می‏اندازد که من نویسنده‏ای سیاستمدارم.سنت گونه ادبیات روسی،تقریبا نتوانسته‏ است خود را از حوادث واقعی برحذر بدارد و یا از آن جدا کند.ازاین‏رو، واقعیت تلخ در زندگی وادارمان می‏کند آثاری هنری خلق کنیم که‏ توجهی به موضوعهای سیاسی نداشته باشد.